



گردآوری: دات. کام. شاد

■ مقدمه

مطالبی که زیر این عنوان خواهد آمد برگرفته از دنیای مجازی است مقوله‌های انتخاب شده در اکثر موارد قرابت‌هایی با مضامین مندرج در «رازی» - بهداشت و تندرستی - دارد. در مواردی هم شاید مستقیماً این همگونی و نزدیکی مشاهده نشود. اما به هر حال مطالب انتخاب شده به گونه‌ای بوده‌اند که دلمان خواسته با آوردن آن روی صفحات کاغذی «رازی» فرصت مطالعه‌شان را برای شما فراهم کنیم، همین.

■ پایان یک اسطوره تکنولوژی:

استیو جابز از دنیا رفت امروز یکی از غم‌انگیزترین روزها برای دنیای تکنولوژی به حساب می‌آید. استیو جابز مؤسس و مدیرعامل سابق اپل ساعاتی پیش در سن ۵۶ سالگی در گذشت و اپل و طرف‌دارانش را تنها گذاشت. سرانجام روزی رسید که باید با متفکر پشت سیب گاز زده خداحافظ کنیم. اگر به صفحه اول سایت اپل مراجعه کنید

است و صبح، زمانی که زودتر از همیشه از بیدار شدم و تصمیم گرفتم برای گذشت دقیق خبرها را مرور کنم، با ناپاوری و در حالی که آرزو می‌کردم که خبر درست نباشد، خبر فوت جابز را در صدر اخباری دیدم که دقایقی پیش منتشر شده بود.

شما حتی اگر یک کاربر ایرانی محصولات اپل باشید و نتوانید از همه قابلیت‌های محصولات اپل استفاده کنید و حتی اگر کاربر هیچ محصول اپل نباشید، تأثیر جابز در زندگی‌تان بایستی کم یا محسوس باشد.

آی‌فون و آی‌پد و آی‌پاد و مک و IOS و فروشگاه محصولات اپل، شیوه زندگی و نگرش را در این چند ساله تغییر داده‌اند. مدیریت و تأثیرات جابز بر اپل، نحوه سرگرم شدن، تعامل ما با کامپیوتر، خرید محصولات موسیقایی و دسترسی ما را به اخبار تغییر داده است.

حتی اگر کاربر محصولات اپل نباشید، باز هم تأثیر جابز از طریق ایجاد حس رقابت و دادن ایده به شرکت‌های رقیب، باز هم در زندگی شما رخ می‌نماید. به راستی بدون آی‌پد، شاهد مطرح شدن چیزی به نام تبلت بودیم و این همه تبلت متنوع را در بازار مشاهده می‌کردیم؟ اما تأثیر جابز بر کسانی که در زندگی‌نامه او تعمق کرده‌اند و همواره سخنرانی‌ها او را دنبال کرده‌اند، از این هم والاتر است.

من در این چند ساله ساعت‌های مدیدی سخنرانی‌ها جابز را با دقت تماشا کرده‌ام و در حرکات و شیوه ارایه محتوای او دقت کرده‌ام همیشه در خیال حتی ملبس به لباس‌های محبوب جابز، خود را در حال سخنرانی به سبک و سیاق او

می‌بینید که با یک عکس از استیو جابز جایگزین شده و حتی گوگل نیز صفحه اول‌اش را به استیو جابز اختصاص داده است.
یک پزشک نوشت:

درگذشت استیو جابز:

مرگ مرشد دنیای «سیلیکون ولی»

نوشته شده توسط دکترعلیرضا مجیدی در تاریخ ۱۴ مهر ۱۳۹۰، در سایت: یک پزشک.
«رسانه‌های دنیا دقایقی پیش (بامداد پنج‌شنبه به وقت ما - هنگام ارسال این نوشته) اعلام کردند که استیو جابز درگذشته است.

در اعلامیه مختصری که از سوی اپل منتشر شده، آمده است:

اپل یک نابغه خلاق و رویایی را از دست داده است و دنیا دچار فقدان یک انسان شگفت‌انگیز شده است.

آن‌هایی از ما که بخت کافی برای شناخت و کار با استیو جابز را داشتند، یک دوست عزیز و مربی مشتاق را از دست داده‌اند. استیو از خود شرکتی به جای گذارد که فقط خود او می‌توانست ایجادش کند و روح او برای همیشه در مؤسسه اپل خواهد بود.

در هنگام مرگ دوستان و خانواده جابز در کنارش بودند و او با آرامش درگذشت.

به عنوان یک وب‌لاگ‌نویس و یک مشتری محصولات اپل، درگذشت جابز در این ساعات بامداد غم‌زده‌ام کرده است.

اطلاع من از این خبر به واسطه یکی از محصولات اپل صورت گرفت: آی‌پد، تبلت پرتابل و فوق‌العاده‌ای که حتی در هنگام خواب در کنارم

در اعماق سلول‌های خاکستری مغز ما، هنوز مجالی برای خودنمایی دارند؟ یا این که ترس از جبر جغرافیایی و واهمه از دشواری عملی کردن ایده‌ها و ایده‌آل‌ها چنان دیوارهای بلندی و رسوخ‌ناپذیری هستند که حتی به ما اجازه فکر کردن به یک مبارزه جانانه در زندگی مان را نمی‌دهند.

همه تلاش ما باید این باشد که وقتی به انتهای کار نزدیک می‌شویم نتوانیم به مانند جابز با رضایت به پشت سر و مسیری که پیموده‌ایم نگاه کنیم و به جای دریغ و افسوس، به مانند آن ترانه زیبای فرانک سیناترا با خود بگوییم که من در زندگی راه و مسیر خود را رفته‌ام و علی‌رغم فراز و نشیب‌ها، مبارزه شخصی خود را کرده‌ام».

■ سه داستان استیو جابز در سخنرانی دانشگاه استیفور

استیو جابز در سال ۲۰۰۵ در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشگاه استیفور شرکت کرد و یک سخنرانی مشهور در آنجا انجام داد. شاید بسیاری از شما قبلاً این سخنرانی را دیده باشید اما در چنین روزی خواندن مجدد آن نکات زیادی را به ما یادآوری می‌کند و کسانی هم که تا به حال آن‌را ندیده‌اند می‌توانند از سخنان استیو جابز لذت ببرند.

«من امروز خیلی خوش‌حالم که در مراسم فارغ‌التحصیلی شما که در یکی از بهترین دانشگاه‌های دنیا درس می‌خوانید هستم. من هیچ‌وقت از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشده‌ام. امروز می‌خواهم داستان زندگی‌ام را برایتان بگویم. خیلی طولانی نیست و سه تا داستان است.

دیده‌ام و آرزو کرده‌ام که قدرت و مهارتی به مانند جابز، در برقراری ارتباط مؤثر حتی در نشست‌های کوچک داشته باشم.

از سوی دیگر، مذاقه در زندگی و کار جابز ما را با تجلی عملی بسیاری از مفاهیم انتزاعی آشنا کرده است: خودباوری، پشتکار، شهامت، عشق به کار و ایده‌پردازی و شاید بهتر باشد بگوییم رؤیاسازی

بله! جابز یک رؤیاساز به تمام عیار بود، او که فرزند یک مهاجر سوری و مادری امریکایی بود، از همان ابتدا، زندگی ساده‌ای را در پیش رو نداشت. حتی مادر و پدر بیولوژیک‌اش، او را نخواستند و بزرگ کردن او را یک خانواده مهربان دیگر قبول کرد. اما جابز به رغم این آغاز نه چندان خوب افکار بزرگی در سر می‌پروراند.

نه! تصور نکنید که جابز هیچ‌گاه در زندگی‌اش دچار تزلزل و سختی در مسیر راهش نشد. زمانی او به عرفان هندی علاقه‌مند شد، زمانی محترمانه عذرش را از اپل خواستند، در آغاز کار او باید در برابر ابرشرکت‌های آن زمان قد علم می‌کرد و خودی نشان می‌داد، در چند سال اخیر هم او در برابر یک بیماری دشوار با شهامت مقاومت کرد و تا آخرین ساعاتی که توانی در بدن داشت، کار را رها نکرد.

برق چشمان استیو، شوق نمایان در حرف‌هایش، نحوه گام برداشتن‌هایش در همایش‌ها و اعتماد به نفس فوق‌العاده و شیوه مدیریت موفق‌اش، را هیچ‌گاه فراموش نخواهیم کرد. آیا ما به مانند استیو می‌توانیم به ایده‌ها و آرزوهای ذهنی خود وفادار بمانیم؟ آیا رؤیاسازی، تخیل، ابتکار و مفهوم‌سازی

□ اولین داستان مربوط به ارتباط اتفاقات به ظاهر بی‌ربط زندگی است:

کم بود دانشگاهی را انتخاب کردم که شهریه‌ی آن تقریباً معادل دانشگاه استنفورد بود و پس‌انداز عمر پدر و مادرم را به سرعت برای شهریه‌ی دانشگاه خرج کردم بعد از شش ماه متوجه شدم که دانشگاه فایده‌ی چندانی برایم ندارد. هیچ ایده‌ای که می‌خواهم با زندگی چه کار کنم و دانشگاه چه‌جوری می‌خواهد به من کمک کند نداشتم و به جای این‌که پس‌انداز عمر پدر و مادرم را خرج کنم ترک تحصیل کردم ولی ایمان داشتم که همه چیز درست می‌شود.

اولش یک کمی وحشت داشتم ولی الان که نگاه می‌کنم می‌بینم که یکی از بهترین تصمیم‌های زندگی من بوده است. لحظه‌ای که من ترک تحصیل کردم به جای این‌که کلاس‌هایی را بروم که به آن‌ها علاقه‌ای نداشتم شروع به کارهایی کردم که واقعاً دوستشان داشتم. زندگی در آن دوره خیلی برای من آسان نبود. من اتاقی نداشتم و کف اتاق یکی از دوستانم می‌خوابیدم. قوطی‌های خالی پپسی را به خاطر پنج سنت پس می‌دادم که با آن‌ها غذا بخرم.

بعضی وقت‌ها هفت مایل پیاده‌روی می‌کردم که یک غذای مجانی توی کلیسا بخورم. غذاهایشان را دوست داشتم. من به خاطر حس کنجکاوی و ابهام درونی‌ام توی راهی افتادم که تبدیل به یک تجربه‌ی گران‌بها شد. کالج رید آن موقع یکی از بهترین‌های تعلیم‌های خطاطی را تو کشور می‌داد. تمام پوستره‌های دانشگاه با خط بسیار زیبا خطاطی می‌شد و چون از برنامه‌ی عادی من ترک تحصیل کرده بودم، کلاس‌های خطاطی را برداشتم. سبک آن‌ها خیلی جالب، زیبا، هنری و تاریخی

من بعد از شش ماه از شروع دانشگاه در کالج رید ترک تحصیل کردم ولی تا حدود یک سال و نیم بعد از ترک تحصیل تو دانشگاه می‌آمدم و می‌رفتم و خوب حالا می‌خواهم برای شما بگویم که من چرا ترک تحصیل کردم. زندگی و مبارزه‌ی من قبل از تولدم شروع شد. مادر بیولوژیکی من یک دانشجوی مجرد بود که تصمیم گرفته بود مرا در لیست پرورشگاه قرار بدهد که یک خانواده مرا به سرپرستی قبول کند. او شدیداً اعتقاد داشت که مرا یک خانواده با تحصیلات دانشگاهی باید به فرزندی قبول کند و همه چیز را برای این کار آماده کرده بود.

یک وکیل و زنش قبول کرده بودند که مرا بعد از تولدم از مادرم تحویل بگیرند و همه چیز آماده بود تا این‌که بعد از تولد من این خانواده گفتند که پسر نمی‌خواهند و دوست دارند که دختر داشته باشند. این‌جوری شد که پدر و مادر فعلی من نصف‌شب یک تلفن دریافت کردند که آیا حاضرند مرا به فرزندی قبول کنند یا نه و آنان گفتند که حتماً. مادر بیولوژیکی من بعداً فهمید که مادر من هیچ‌وقت از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشده و پدر من هیچ‌وقت دبیرستان را تمام نکرده است. مادر اصلی من حاضر نشد که مدارک مربوط به فرزند خواندگی مرا امضا کند تا این‌که آن‌ها قول دادند که مرا وقتی که بزرگ شدم حتماً به دانشگاه بفرستند.

این‌جوری شد که هفده سال بعدش من وارد کالج شدم و به خاطر این‌که در آن موقع اطلاعاتم

بود و من خیلی از آن لذت می‌بردم. امیدی نداشتم که کلاس‌های خطاطی نقشی در زندگی حرفه‌ای آینده‌ی من داشته باشد ولی ده سال بعد از آن کلاس‌ها موقعی که ما داشتیم اولین کامپیوتر مکیناش را طراحی می‌کردیم تمام مهارت‌های خطاطی من دوباره تو ذهن من برگشت و من آن‌ها را در طراحی گرافیکی مکیناش استفاده کردم. مک اولین کامپیوتر با فونت‌های کامپیوتری هنری و قشنگ بود.

اگر من آن کلاس‌های خطاطی را آن موقع برنداشته بودم مک هیچ‌وقت فونت‌های هنری آن‌را نداشت. هم‌چنین چون که ویندوز طراحی مک را کپی کرد، احتمالاً هیچ کامپیوتری این فونت را نداشت. خب می‌بینید آدم وقتی آینده را نگاه می‌کند شاید تأثیر اتفاقات مشخص نباشد ولی وقتی گذشته را نگاه می‌کند متوجه ارتباط این اتفاق‌ها می‌شود. این یادتان نرود شما باید به یک چیز ایمان داشته باشید، به شجاعستان، به سرنوشتان، زندگی‌تان یا هر چیز دیگری. این چیزی است که هیچ‌وقت مرا ناامید نکرده است و خیلی تغییرات در زندگی من ایجاد کرده است.

□ داستان دوم من در مورد دوست داشتن و شکست است:

من خرسند شدم که چیزهایی را که دوستشان داشتم خیلی زود پیدا کردم. من و همکارم «وز» شرکت اپل را در گاراژ خانگی پدر و مادرم وقتی که من فقط بیست سال داشتم شروع کردیم ما خیلی سخت کار کردیم و در مدت ده سال اپل تبدیل شد به یک شرکت دویلیون دلاری که حدود چهار هزار نفر کارمند داشت.

ما جالب‌ترین مخلوق خودمان را به بازار عرضه کرده بودیم؛ مکینتاش، یک سال بعد از درآمدن مکینتاش وقتی که من فقط سی ساله بودم هیأت مدیره‌ی اپل مرا از شرکت اخراج کرد. چه جوری یک نفر می‌تواند از شرکتی که خودش تأسیس می‌کند اخراج شود؟ خیلی ساده. شرکت رشد کرده بود و ما یک نفری را که فکر می‌کردیم توانایی خوبی برای اداره‌ی شرکت داشته باشد استخدام کرده بودیم. همه چیز خیلی خوب پیش می‌رفت تا این‌که بعد از یکی دو سال در مورد استراتژی آینده‌ی شرکت من با او اختلاف پیدا کردم و هیأت مدیره از او حمایت کرد و من رسماً اخراج شدم. احساس می‌کردم که کل دستاورد زندگی‌ام را از دست داده‌ام. حدود چند ماهی نمی‌دانستم که چه کار باید بکنم. من رسماً شکست خورده بودم و دیگر جایم در سیلیکون ولی نبود ولی یک احساسی در وجودم شروع به رشد کرد. احساسی که من خیلی دوستش داشتم و اتفاقات اپل خیلی تغییرش نداده بودند. احساس شروع کردن از نو. شاید من آن موقع متوجه نشدم اخراج از اپل یکی از بهترین اتفاقات زندگی من بود. سنگینی موفقیت با سبکی یک شروع تازه جایگزین شده بود و من کاملاً آزاد بودم. آن دوره از زندگی من پر از خلاقیت بود. در طول پنج سال بعد یک شرکت به اسم نکست تأسیس کردم و یک شرکت دیگر به اسم پیکسار و با یک زن خارق‌العاده آشنا شدم که بعداً با او ازدواج کردم. پیکسار اولین ابزار انیمیشن کامپیوتر دنیا را به اسم توی استوری به وجود آورد که الآن موفق‌ترین استودیوی تولید انیمیشن در دنیاست. در یک سیر خارق‌العاده‌ی

حدود یک سال قبل دکترها تشخیص دادند که من سرطان دارم. ساعت هفت و سی دقیقه صبح بود که مرا معاینه کردند و یک تومور توی لوزالمعده‌ی من تشخیص دادند. من حتی نمی‌دانستم که لوزالمعده چی هست و کجای آدم قرار دارد ولی دکترها گفتند این نوع سرطان غیرقابل درمان است و من بیشتر از سه ماه زنده نمی‌مانم. دکتر به من توصیه کرد به خانه بروم و اوضاع را روبه راه کنم. منظورش این بود که برای مردن آماده باشم و مثلاً چیزهایی که در مورد ده سال بعد قرار بود به بچه‌هایم بگویم در مدت سه ماه به آن‌ها یادآوری بکنم.

این به این معنی بود که برای خداحافظی حاضر باشم. من با آن تشخیص تمام روز دست و پنجه نرم کردم و سر شب روی من آزمایش ایتیک انجام دادند. آن‌ها یک آندوسکوپ را توی حلقم فرو کردند که از معده‌ام می‌گذشت و وارد لوزالمعده‌ام می‌شد. همسرم گفت که وقتی دکتر نمونه را زیر میکروسکوپ گذاشت بی‌اختیار شروع به گریه کردن کرد! چون که او گفت که آن یکی از کمیاب‌ترین نمونه‌های سرطان لوزالمعده است و قابل درمان است. مرگ یک واقعیت مفید و هوشمند زندگی است. هیچ‌کس دوست ندارد که بمیرد حتی آن‌هایی که می‌خواهند بمیرند و به بهشت وارد شوند ولی با این وجود مرگ واقعیت مشترک در زندگی همه ماست.

شاید مرگ بهترین اختراع زندگی باشد چون مأمور ایجاد تغییر و تحول است. مرگ کهنه‌ها را از میان برمی‌دارد و راه را برای تازه‌ها باز می‌کند. یادتان باشد که زمان شما محدود است

اتفاقات، شرکت اپل نکست را خرید و این باعث شد من دوباره به اپل برگردم و تکنولوژی ابداع شده در نکست انقلابی در اپل ایجاد کرد. من با زخم لورن زندگی بسیار خوبی را شروع کردیم. اگر من از اپل اخراج نمی‌شدم شاید هیچ کدام از این اتفاقات نمی‌افتاد. این اتفاق مثل داروی تلخی بود که به یک مریض می‌دهند ولی مریض واقعاً به آن احتیاج دارد. بعضی وقت‌ها زندگی مثل سنگ توی سر شما می‌کوبد ولی شما ایمانتان را از دست ندهید. من مطمئن هستم تنها چیزی که باعث شد من در زندگی‌ام همیشه در حرکت باشم این بود که من کاری را انجام می‌دادم که واقعاً دوستش داشتم.

□ داستان سوم من در مورد مرگ است:

من هفده سالم بود یک جایی خواندم که اگر هر روز جوری زندگی کنید که انگار آن روز آخرین روز زندگی‌تان باشد شاید یک روز این نظر به حقیقت تبدیل بشود. این جمله روی من تأثیر گذاشت و از آن موقع به مدت سی و سه سال هر روز وقتی که من توی آینه نگاه می‌کنم از خودم می‌پرسم اگر امروز آخرین روز زندگی من باشد آیا باز هم کارهایی را که امروز باید انجام بدهم، انجام می‌دهم یا نه. هر موقع جواب این سؤال نه باشد من می‌فهمم تو زندگی‌ام به یک سری تغییرات احتیاج دارم. به خاطر دانستن این که بالاخره یک روزی خواهم مرد برای من به یک ابزار مهم تبدیل شده بود که کمک کرد خیلی از تصمیم‌های زندگی‌ام را بگیرم چون که تمام توقعات بزرگ از زندگی، تمام غرور، تمام شرمندگی از شکست در مقابل مرگ رنگی ندارد.

که از روزنامه اعتماد مورخ چهارشنبه ۹۰/۷/۲۰
انتخاب شده است:
خرما برای جابز

هفته قبل هفته جابز بود. کافی بود هر سایت یا شبکه اجتماعی را باز کنید تا چیزی درباره جابز بخوانید، به احتمال زیاد توضیح زندگی کپی پیست شده یا متنی در این مورد که چقدر جابز انسان بزرگی بود و چه خدمتی به بشریت کرد و چگونه برای نویسنده همیشه یک الگو بوده و هست ولی از خیلی چیزها حرفی زده نشد، شاید به خاطر ناآگاهی نویسنده و شاید به خاطر این که گفتن یک چیزهایی در مجلس ختم درست نیست. بعضی‌ها اما بدون تعارف بودند. استالمن و ایربکس، تعارف نکردند و نوشتند که اپل شرکتی غیرانسانی را اداره می‌کند. در شرایطی که شرکتی مثل اریکسون فقط به این خاطر که یکی از شرکت‌های تابعه‌اش از کودکان زیر ۱۸ سال در کارخانه استفاده کرده بود به شکل رسمی معذرت‌خواهی کرد. اپل هنوز که هنوز است محصولاتش را کارخانه‌هایی در چین می‌سازند که به گزارش خود اپل، کودکان زیر ۱۶ سال در آن شاغلند و کارگران زیر شعار شرکت یعنی «به اهداف می‌رسیم مگر این که خورشید دیگر طلوع نکند». گاهی تا ۱۵ ساعت در روز پشت خط تولید هستند. این کارگردان دیگر به اندازه قبل خودکشی نمی‌کنند نه فقط به خاطر تعهد موقع استخدام که به خاطر نرده‌هایی که روی پنجره‌های طبقات بالا و خوابگاه‌ها نصب شده نمی‌گوییم جابز انسان بد یا خوبی است. می‌گوییم که در جهان مدرن هیچ‌کس نمی‌تواند در همه چیز الگو باشد. جهان بسیار پیچیده‌تر

پس زمانتان را با زندگی کردن به جای زندگی بقیه هدر ندهید. هیچ‌وقت توی دام غم و غصه نیفتید و هیچ‌وقت نگذارید که هیاهوی بقیه صدای درونی شما را خاموش کند و از همه مهم‌تر این که شجاعت این را داشته باشید که از احساس قلبی‌تان و ایمانتان پیروی کنید. موقعی که من هم سن شما بودم یک مجله‌ی خیلی خواندنی به نام کاتالوگ کامل زمین منتشر می‌شد که یکی از پرطرفدارترین مجله‌های نسل ما بود. این مجله مال دهه‌ی شصت بود که موقعی که هیچ خبری از کامپیوترهای ارزان قیمت نبود. تمام این مجله با دستگاه تایپ و قیچی و دوربین پولوراید درست می‌شد. شاید یک چیزی شبیه گوگل الآن ولی سی و پنج سال قبل از این که گوگل وجود داشته باشد.

در وسط دهه‌ی هفتاد آن‌ها آخرین شماره از کاتالوگ کامل زمین را منتشر کردند. آن موقع من سن الآن شما بودم و روی جلد آخرین شماره‌ی شان یک عکس از صبح زود یک منطقه‌ی روستایی کوهستانی بود. از آن نوعی که شما ممکن است برای پیاده‌روی کوهستانی خیلی دوست داشته باشید. زیر آن عکس نوشته بود:

stay hungry stay foolish

این پیام خداحافظی آن‌ها بود وقتی که آخرین شماره را منتشر می‌کردند. این آرزویی هست که من همیشه در مورد خودم داشتم و الآن وقت فارغ‌التحصیلی شما آرزویی هست که برای شما می‌کنم...»



مطلب زیر به قلم آقای جادی میرمیرانی است

غیرقابل باور رساند - آن هم در مقابل رقبایی بسیار جاافتاده، او تقریباً خوش تیپ بود، ارایه‌اش عالی بود و به همراه شرکت عظیمش می‌توانست چیزهای جدیدی بسازد و به آدم‌ها بقبولاند که این دقیقاً چیزی است که تا امروز بدون این که بدانند لازم داشته‌اند. در این بخش، جابز نه فقط الگو که می‌تواند یک مرجع درسی هم باشد اما در کارهای فنی و زندگی نه. خود جابز می‌گوید که معتقد است جهان را تغییر نداده. اپل زمانی جوان بود. جوان‌ها دوست دارند به جوانی اپل بنازند و نخوانند که الگوشان در ۴۰ سالگی گفت «مشکل این است که من حالا ۴۰ ساله شده‌ام. تکنولوژی و این جور چیزها دنیا را تغییر نمی‌دهد واقعاً تغییر نمی‌دهد. این حرف شاید دل خیلی‌ها را بشکند. بچه‌دار که بشوید دیدتان به دنیا تغییر می‌کند ما به دنیا می‌آییم، مدت کوتاهی زندگی می‌کنیم و می‌میریم. مدت‌ها همین‌طور بوده و تکنولوژی تأثیر چندانی بر آن ندارد».

شده و دیدگاه آدم‌ها را رسانه‌ها شکل می‌دهند. آدم‌ها فکر می‌کنند جابز شخصاً آیفون را طراحی کرده چون در رسانه جابز و آیفون یکی هستند. اما رسانه‌یی دوست ندارد بگوید که جابز تا دو سال حاضر نبود خرج فرزندش را بپردازد تا در نهایت مادر مجبور شد در دادگاه ثابت کند که دختر جابز دختر جابز است. یا مثلاً این روزها رسانه‌ها دوست ندارند بگویند که جابز از نظر فنی اپل را نساخت. هکری به اسم وزنپاک بود که اپل‌ها را طراحی می‌کرد؛ هکری که مثل جابز مؤسس اپل بود ولی بعدها فقط به عنوان یک مهندس ساده به شرکت بازگشت و حالا حتی برای دریافت محصولات جدید شرکتش، مثل همه مردم «معمولی» شب تا صبح جلوی فروشگاه در نوبت می‌ایستد ما عادت کرده‌ایم به الگوی کامل داشتن، اما خوشبختانه باید مطمئن باشیم که در بین انسان‌های زنده این الگو پیدا نخواهد شد. از نظر من هم جایز یک اسطوره تجاری بود. او دو شرکت را به عظمت

